



دکتر فریدون سیامک‌نژاد

مقدمه

صبح که از خانه بیرون می‌زنیم تا راهی محل کار شویم، با افراد زیادی برخورد می‌کنیم و روبه‌رو می‌شویم که هر کدام می‌تواند برای انسان خاطره‌انگیز باشد. از مواجه احتمالی با رفتگر زحمتکش محله گرفته تا دیدن کسانی که هر یک به‌دلیلی سر راهمان قرار می‌گیرند و ممکن است اگر قدیمی محل باشیم، سلام و علیکی هم با ما داشته باشند. از وقتی سوار وسیله نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مترو یا تاکسی می‌شویم تا زمانی که آن را ترک می‌کنیم، کسانی را می‌بینیم و حرف‌هایی می‌شنویم که هر کدام آن‌ها می‌تواند خاطره‌ای برایمان باشد. یا خاطره‌ای را از زمان‌های دور برایمان زنده کنند. به محل کار هم که می‌رسیم و کار را شروع می‌کنیم، بستگی به نوع کاری که داریم. همه‌اش می‌تواند تداعی‌کننده مسأله‌ای یا احیاناً خاطره‌ای باشد. حالا اگر کارمان طوری باشد که ارتباط مستقیم با مردم داشته باشیم، به اندازه تفاوت بین انسان‌ها، و مردمی که برای کارشان به ما مراجعه می‌کنند، می‌توانیم حرف برای گفتن داشته باشیم و خاطره برای بازگو کردن.

با این صغری و کبری چیدن‌ها می‌رسیم به این که داروخانه از جمله مکان‌هایی است که کار کردن در آن، یک دنیا حرف برای گفتن، و یک سینه خاطره برای بازگو کردن دارد. بنابراین، تصمیم گرفتیم تا مسایل به‌وجود آمده در داروخانه را تحت عنوان «یادداشت‌های داروخانه» قلمی کنیم. بنابراین مطالبی را که در پی می‌آید، حاصل این تلاش و نتیجه حضور در داروخانه در برخورد با بیماران و مسایل جاری داروخانه است. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

یادداشت ۱

مقابل پیش‌خوان داروخانه که قرار گرفت، سؤال کرد که شیرخشک کارتونی دارید؟ خانمی با چادر مشکی سنتی بود. تکنیسین داروخانه شیرخشک موردنظر را شمرد و گفت: کارتون شیرخشک دوازده قوطی دارد، ولی الان شش قوطی بیشتر نداریم.

خانم درخواستش را اصلاح کرد و گفت: مقصودم شیرخشک قوطی مقوایی است و دو قوطی بیشتر نمی‌خواهم.

تکنیسین داروخانه دو قوطی شیرخشک مقوایی تحویل خانم داد و من هم متوجه شدم که به شیرخشک قوطی مقوایی، شیرخشک کارتونی هم می‌گویند و به فرهنگ داروخانه‌ای‌ام اضافه کردم!

یادداشت ۲

خانمی که بچه‌ای به بغل داشت وارد داروخانه شد. وقتی جلوی پیش‌خوان داروخانه قرار گرفت خطاب به من گفت: آقای دکتر، این بچه چند روزی است که شکمش کار نمی‌کند. بلافاصله هم گفته‌اش را ترجمه کرد و چنین ادامه داد: ببخشید، نمی‌تواند «پی‌پی» بکند. با لبخندی به ایشان گفتم: البته معنی کار نکردن شکم را که می‌دانم، ولی چه خدمتی می‌توانم انجام دهم؟ از من یک عدد شیاف ملین یا بگفته خودش کارکن می‌خواست. برایش توضیح دادم که اگر از شربت انجیر استفاده کند، اثر بهتری خواهد داشت. اول

قیمتش را پرسید و وقتی متوجه شد که خیلی گران نیست، نفس راحتی کشید و دارو را گرفت و دستور مصرفش را هم پرسید و رفت. این روزها از این‌گونه برخوردها با ریشه اقتصادی زیاد در داروخانه دیده می‌شود.

یادداشت ۳

خانمی حدوداً سی و پنج ساله بود و چهره‌اش نشان از این داشت که دلواپس است. این‌گونه شروع کرد: قرص ونلافاکسین که ۱۵۰ میلی‌گرمی ندارد؟ پاسخ من مثبت بود و این بار من ادامه دادم که دوزهای قرص ونلافاکسین ۳۷/۵ و ۷۵ میلی‌گرمی است. یک بسته قرص ۷۵ میلی‌گرمی ونلافاکسین تقاضا کرد و نسخه قابل تکرارش را هم به من نشان داد. تکنیسین برایش آورد و قیمتش را هم گفت. سؤال کرد که ارزان‌ترش را ندارید؟

برایش توضیح دادم که قیمت داروی ژنریک قیمتی ثابت و برای تمام کارخانه‌های تولیدی یکسان است. کمی بسته دارو را این‌ور و آن‌ور کرد و دست آخر هم گفت اصلاً نمی‌خواهم. درست حدس زده بودم. دلواپسی چهره‌اش ناشی از افسردگی بود و برخوردش هم ناشی از همین بیماری بود.

یادداشت ۴

داروهای نسخه‌اش را که گرفت، سؤال کرد که این داروها عوارض هم دارد؟ برایش توضیح دادم

که اگر درست بخوری و به اندازه هم بخوری، مانند آب روی آتش است. البته به شرطی که قول بدهی کمرت که خوب شد، یک وقت هوس نکنی خدای نکرده «آب به آسیاب دشمن» بریزی!

یادداشت ۶

دختر خانمی با چادر مشکی وارد داروخانه شد. نسخه‌اش را به من داد. دفترچه‌اش تأمین اجتماعی بود. نسخه را نگاه کردم که دارویش یک قطره نفازولین بود. چون کمی بدخط نوشته شده بود سؤال کردم که حساسیت چشمی دارد؟ جواب مثبت بود. باز هم سؤال کردم که به چه چیزی حساس است؟ جواب شنیدم که به نور LED حساسیت دارد و در موقع کار با کامپیوتر چشمش قرمز می‌شود. برادرش را می‌گفت. سپس سؤال کرد که تا چند روز باید قطره را مصرف کند؟ گفتم تا دو سه روز که قرمزی و سوزش چشم برطرف شود. ضمناً باید با احتیاط بیشتری جلوی کامپیوتر بنشیند. دختر خانم سؤال کرد: بالاخره که چی؟ گفتم: وقتی کسی مثلاً به گوجه‌فرنگی حساسیت دارد، یا باید گوجه‌فرنگی نخورد، یا اگر خورد باید عوارض را هم تحمل کند. ظاهراً مساله را گرفت و خداحافظی کرد و رفت.

یادداشت ۷

بعضی روزها داروخانه واقعاً مصداق آن ضرب‌المثل معروف می‌شود. کدام ضرب‌المثل؟

که عوارض داروها در چه مواردی دیده می‌شود. در ضمن از ایشان پرسیدم که داروها برای چه کسی است؟ پاسخ داد که برای شوهرم است. به ایشان تذکر دادم که داروها برای عفونت مجاری ادرار است و یکی از داروها (فنازوپیریدین) باعث قرمز شدن رنگ ادرار می‌شود که مسأله‌ای نیست و با خون ادراری اشتباه نشود.

هنوز حرفم تمام نشده بود که مثل برق‌گرفته‌ها پاسخ داد که شوهرم می‌ترسد این دارو را بخورد. دفعه قبل هم که برایش تجویز شده بود، همین‌طور بود. به ایشان گفتم که این دارو برای شستشوی مجاری ادرار در عفونت‌های ادراری است و رنگ ادرار بعد از قطع دارو طبیعی می‌شود. امیدوارم که قانع شده باشد تا شوهرش را هم قانع کند تا دارویش را مصرف نماید.

یادداشت ۵

دستش به کمرش بود که وارد داروخانه شد. قبل از این که چیزی بگوید روی صندلی نشست ولی کماکان دستش به کمرش بود. خطاب به من گفتم: آقای دکتر، یک قرص می‌خواهم که دردم را تسکین دهد. دیگه کلافه شدم. چیزی باشد شبیه «آب روی آتش». بلافاصله هم با توجه به دردی که داشت، تبسمی هم کرد.

تبسم مریض را که دیدم، سرشوق آمدم. گفتم که اگر آب به اندازه باشد و آتش هم محدود، البته که کارساز است. من هم دو دارو به شما می‌دهم

شامپو هم برای بچه‌اش گرفت. البته بچه نسبتاً شلوغی بود و اگر کار مادرش در داروخانه زودتر انجام نمی‌شد، هیچ بعید نبود که به تدریج داروخانه را روی سرش بگذارد.

خوشبختانه کارهای دارویی ایشان تمام شد و دست آخر رو به من کرد و با اشاره به بچه‌ای که فعلاً دستش در دست مادرش بود، گفت: آقای دکتر اگر دارویی برای قدکشیدن این بچه وجود دارد لطفاً بدهید. اگرچه بچه‌ای که با او بود ده ساله بود (طبق گفته مادرش)، ولی از نظر قد و قواره به بچه‌های ۵ ساله می‌خورد.

من هم با توجه به شلوغی بیش از حد بچه، به مادرش گفتم: قدکشیدن مهم نیست، بزرگ شدن مهم است!

همان ضرب‌المثلی که باید جلوی داروخانه یک پیپت نفت بگذاری، که یعنی ما نفت هم داریم. مراجعه‌کننده هم با دیدن نفت، کارش را بکند و برود.

حالا چرا این را گفتم؟ برای این که آن روز یکی سراغ لوله آزمایش را از تکنیسین داروخانه گرفت. یکی چوب‌پنبه برای آزمایش می‌خواست. یکی پرسید که: شما پیپت دارید؟ دست آخر هم آقای آمد و از داروخانه عینک آزمایشگاه طلب کرد؟ حالا با این مراجعه‌کنندگان، شما هم با من در مورد ضرب‌المثل داروخانه هم عقیده شدید؟

یادداشت ۸

وارد داروخانه که شد، دست بچه‌ای را در دست داشت. یکی دو مورد دارو می‌خواست. یک عدد